

تاریخ وصول: ۸۷/۲/۲۵

تاریخ پذیرش: ۸۷/۴/۳۰

« بادیه و «می» و تعابیر آن در شعر عرفانی فارسی»

دکتر حیدر قلی‌زاده^۱

استادیار دانشگاه تربیت معلم آذربایجان

محبوبه خوش سلیقه

مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد صوفیان

چکیده مقاله:

با رواج شعر عرفانی فارسی، شعرای صوفی مسلک و عارف برای بیان اندیشه و احساسات درونی خویش کلمات و واژه‌ها را در معنای اصطلاحی و کنایی به کار می‌برده‌اند. «می» و «شراب» از جمله الفاظی است که در شعر عرفانی جایگاه ویژه‌ای را دارا بوده است این اصطلاح با ویژگی‌ها و صفات بی‌شمار خود، معانی عرفانی نغزی را در ادبیات منظوم فارسی به جا گذاشته است. با ورود «بادیه و شراب» در شعر فارسی و به تبع آن، جریان این الفاظ در شعر عرفانی و صوفیانه، معانی و تعابیر «بادیه» گسترده‌تر شده و دیگر الفاظ مربوط به بادیه‌خواری همچون میکده، خرابات، مستی، ساقی و ... ذهن شاعران را به معشوق حقیقی و عشق و محبت ازلی پیوند زده است تا زیباترین و عاشقانه‌ترین صور شعری به تصویر کشیده شود.

کلید واژه‌ها:

بادیه و شراب، اسطوره و عرفان، صفات و تعابیر، شعر عرفانی فارسی.

پیشگفتار

«می» در اوستا به صورت «مذه» (madha)، در وندیداد «مذومنت» (می‌مند) و در پهلوی، به صورت «مد» (mad) آمده است.^۱ باده، نوشابه‌یی است مُسکر که از تخمیر مواد قندی و نشاسته‌یی مانند انگور، خرما و برنج به دست می‌آید. باده در زبان عربی به نام‌های متعدد نامیده شده که مشهورترین آنها خَمَر (از انگور) و نَبِذ (از غیرانگور)، مِرْز (از برنج)، بَتَع (از ذرت)، بُوزَة (از نان خشک یا ارزن [دُخْن])، غُبَّیرَا (از جو یا سُلْت [گونه‌یی جو یا ذرت])، نَضُوح (از انار) می‌باشد. حکیم مؤمن بسیاری از انواع باده انگوری، از جمله ریحانی، جمهوری، عقیق، مدفون، را زیر عنوان خَمَر و انواعی دیگر، از جمله فِقاء، نَبِذ الزَّیْب، نَبِذ الأُرْز (بوزه) را زیر عنوان نَبِذ وصف کرده و همچنین از مِیْفُخْتَج (معرب می پخته) یا عَقِید العِنَب، مِیْجُوش و مِی سوسن یاد کرده است.^۲

در روایات کهن در باب پیدایش و مصرف آن اقوال مختلفی بیان شده است و در بسیاری از آنها کشف می را به جمشید نسبت داده‌اند. عوفی در جوامع الحکایات، باب چهارم ذکر کرده است که شراب که آن را شاه دارو خوانند در عهد او پدید آمده است... اما خیام نیز در نوروژنامه، کشف می را به یکی از منسوبان جمشید به نام شمیران نسبت داده است.^۳ از سوی دیگر صاحب راحة الصدور داستان اکتشاف می را به کیقباد، و مسعودی در مروج الذهب این واقعه را به یکی از دو برادر به نامهای «ازور» و «خلخاس»، از پادشاهان سریانی منسوب داشته است. در کتاب حیاة الحیوان آمده که وقتی حضرت آدم درخت رَز را در بهشت کاشت ابلیس در پای آن درخت طاووس، میمون، شیر و خوکی بر پایه آن درخت بیجان کرد و آن درخت از

۱- مزد یسنا و تاثیر آن در ادب پادسی، ج ۱، ص ۴۳۲.

۲- دانشنامه جهان اسلام؛ جزء دوم، ذیل باده.

۳- مزد یسنا و تاثیر آن در ادب پارسی، ج ۱، ص ۳۴۳ و ۴۴۰.

خون این چهار حیوان سیراب شد. به این علت هنگام خوردن شراب خصلت هر چهار حیوان در آدمی پدید آید. و بالاخره تاریخ بلعمی آورده است که: قاییل را فرزندی بود «تومال» نام، سخت شادکام، و لهو و طرب را دوست می داشت. ابلیس آمد و او را بیاموخت تا انگور را شیره کرده و می ساخت و خورد و همه فرزندان را از آن داد و مست گشتند. پس ابلیس آمد و بربط و رودها ساخت و ایشان را بیاموخت. چنانکه ملاحظه می شود، در پیدایش می، پای ابلیس را به میان آورده و به طور طبیعی نوشیدن آن را عملی اهریمنی دانسته اند^۱. بنا به بیان راوندی در *راحة الصدور*: "خمر خوردن اگرچه برخلاف شریعت است و اخبار و آثار بسیار در عقوبت آن کردار آمده است اما در ملل متقدمه حلال بوده است و در آن زمان کسی از آن اجتناب ننموده و ملوک عجم عظمت و آرایش مجلس بزم بدان ساخته اند^۲.

در اوستا و کتب دینی مزدیسنا نه تشویق به باده گساری شده و نه خوردن آن تحریم گشته است. به این جهت، بعدها باده نوشی از اعمال رایج زردشتیان محسوب شده و در خانواده های آنان که به انداختن شراب نیز شهره بوده اند شب تولد کودک شراب در خُم می کردند که در شب عروسی او با میمنت مصرف شود؛ و روی هم رفته مردم ایران علاوه بر «هوم»، که از مُسکرات بوده از ازمنه کهن با مو و تاک نیز آشنا بوده اند^۳.

به هر حال در جهانبینی کهن ایرانی شراب نماینده پیشه سلطنت و آب انگور ماده رمز آمیزی بوده که دو خاصیت متعارض زندگی بخشی و مرگ آوری داشته است و به سبب مست کنندگی و راز آلودی، بیش از هر کلمه دیگری در زبان فارسی مورد ابهام و در معرض تعابیر شاعرانه قرار گرفته است. از «خمر بهشت» تا «باده الست» و «دختر رز» و «مادر می» و در عین حال «ام الخبائث» هر کس به نوعی از آن تعبیر کرده است. با وجود آنکه مطابق نص صریح قرآن کریم شراب خوارگی عملی شیطانی (مائده ۹۰/۵) و مستلزم گناه سنگین (بقره ۲۱۹/۲) توصیف شده، و یادآوری گردیده است که شیطان با آن اسباب دشمنی و خصومت را در میان شما فراهم می کند (مائده ۹۱/۵)؛ مع ذلک گرایش بدان در میان برخی از مسلمانان، حتی به صورتی کاملاً تفننی و غیرلازم، در دوره اسلامی و بویژه عرصه ادبیات فارسی رایج بوده است و بخصوص شعرا

۱- فرهنگ اساطیر، ذیل «می» و «مغ».

۲- مزدیسنا و تاثیر آن در ادب پارسی، ج ۱، ص ۴۵۱.

۳- یشین، ص ۴۳۲-۴۳۳.

اصطلاحات ظریف و دلپذیری از قبیل مُغ، مغسرا، مغبیچه، پیرمغان، می مغانه، خرابات، دیرمغان، چراغ مغان، سرای مغان که همه به نوعی با می و میخوارگی مرتبط است، پدید آورده‌اند.^۱ در آیین میترایی نیز مراسم شام مقدس پس از مرحله چهارم از هفت مرحله اجرا می‌شده است... مزدیسنان نیز در مراسم مذهبی، نان مقدسی را که فطیر و گرد است [کنایه از کیهان و جهان] با شربت هئومه (= هوم) که از سوی موبدان متبرک شده، هم گروه مصرف کرده و هم بهره و هم خوراک می‌شوند.^۲ بنابراین روشن است که شراب به عنوان نوشیدنی مقدس دارای پیشینه‌ای کهن در میان ایرانیان بوده و جایگاه ویژه‌ای را در مراسم و آئین‌های باستانی داشته است.

باده از دیدگاه عرفانی

در گستره عالم عرفان، واژه‌ها و کلمات از دنیای حقیقی و محسوس به عاریت گرفته می‌شود تا با سیر تحول معنایی از صورت به سوی تشبیه، مجاز و استعاره بیانگر حالات و خواست گویندگان و شاعران باشند. «باده» و «می» یکی از مهمترین الفاظ و مصطلحاتی است که شاعران عارف در اشعار عرفانی خود به کار برده‌اند؛ این تعبیر غالباً در حوزه تصوّف و عرفان، معنایی غیر از معنای حقیقی و واقعی خود دارد. صوفیه و شعرای عارف مسلک، برای بیان عواطف و احساسات درونی و معنوی و نشان دادن عشق و محبت الهی، از الفاظ و کلماتی که به صورت کنایه و رمز به کار برده می‌شود بهره و سود جستند تا به دستاویز کلام و واژه، منظور خود از شراب و خمر و باده و می که در اشعار غیر عرفانی نیز به کار برده شده است، بیان نمایند. بنابراین برای تمییز معنای مجازی و حقیقی باده، "مايع مُسکری را که شرع آن را حرام کرده است باده یا شراب صوری و باده خود را «معنوی» خوانده‌اند^۳ شعرا و عرفا مراد و منظور خود را از «باده» که همانا «تجلیات و جلوه‌های پروردگار» است با معنایی مجازی بیان نموده و البته تعبیر مختلفی از آن را سروده‌اند.

نخستین مرحله تحول معنایی شراب به قرنهای سوم و چهارم هجری بر می‌گردد، زمانی که اصطلاحات خاص و به طور کلی، زبان عرفانی در حال تکوین بود. در این دوره، «باده» و «می» با معنای عرفانی هنوز وارد شعر فارسی نشده بود، ولی الفاظ عربی «شراب» یا «خمر» با

۱- فرهنگ اساطیر، ذیل «می» و «مغ».

۲- آیین مهر، ج ۲، ص ۵۴۱ به تلخیص.

۳- باده عشق، ص ۲۷۵.

معنای عرفانی در سخنان و گاه در اشعار عربی اهل تصوف به کار برده می‌شد. معنای جدید عرفانی «شراب» یا «خمر» در آغاز مربوط به اصطلاح «سُکر» (= مستی) بود، که نزد صوفیه دال بر حالی است که از غلبهٔ محبت پروردگار به انسان دست می‌دهد و توانایی تمییز را از او سلب می‌کند مانند حالی که در اثر میگساری و مستی در آدمی پدید می‌آید^۱ بنابراین همچنانکه «مستی» در اثر نوشیدن باده و شراب است، علت و غلبهٔ «سُکر» نیز غلبه مودت و محبت الهی است که تعبیر به شراب معنوی شده است.

یکی از قدیمی‌ترین شواهد کاربرد «شراب» با معنای عرفانی سخنی منقول از با یزید بسطامی است. از او پرسیده‌اند: «چه گویی اندر کسی که به یک قطره از بحر محبت مست گردد؟» و او در پاسخ نوشته است: «چه گویی در کسی که جملهٔ دریاهاى عالم شراب محبت گردد، همه را در آشامد و هنوز از تشنگی می‌خروشد؟»^۲ و آنگاه که «مشایخ صوفیه و فارسی‌گویان ایشان از قرن پنجم به بعد به اشعار عاشقانه و خراباتی روی آوردند، معنایی را که قبلاً به شراب و خمر داده شده بود عیناً به الفاظ فارسی «باده» و «می» منتقل کردند... از مضامین عارفانه‌ای که از قرن پنجم به بعد نزد برخی از صوفیه مطرح شد موضوع محبت یا عشق «ازلی» است، یعنی محبتی که ارواح آدمیان پیش از ورود به این جهان پیدا کرده‌اند. عهد این محبت با میثاقی که پروردگار با ذریات بنی آدم بسته و به ایشان خطاب کرده است که «الستُّ برَبِّکُمْ» و ذریات در پاسخ گفته‌اند: «بَلَى» (اعراف ۱۷۲/۷) آغاز گشته است. صوفیه این محبت را محبت یا عشق ازلی خواندند و این بُعد تازهٔ معنای عشق به مفهوم عرفانی «شراب» و «باده» و «می» در کلام صوفیان افزوده شد و ترکیبات تازه یی مانند «بادهٔ الست» و «شراب ازلی» و «می الست» وارد زبان شعر عرفانی گردید^۳

یکی دیگر از مضامین عرفانی «باده»، مضمون محبت یا عشق ذاتی افلاک و کواکب و عناصر و موالید و همه ذرات عالم به مبدأ آفرینش است و در واقع محرک اصلی افلاک و ذرات و موجودات «عشق» الهی است که به پیمانۀ وجودی تمام ظهورات و آفریده‌ها به ودیعه نهاده شده است. "موضوع «محبت ازلی» هرچند بعد تازه‌ای به مفهوم «محبت حقیقی» بخشید،

۱- پیشین، ص ۲۷۶.

۲- کشف المحجوب، ص ۲۸۳.

۳- باده عشق، ص ۲۷۷-۲۷۹.

باز به نسبت میان انسان و پروردگار باز می‌گشت. اما موضوع «محبت کیهانی»، یعنی همه موجودات به مبدأ آفرینش، نه تنها سابقه محبت را به آغاز آفرینش رساند، بلکه دایره عاشقانه را نیز وسعت بخشید.^۱ همین دایره وسیع عاشقانه و سرمستی عالم و ذرات از می‌عشق الهی است که سبب می‌شود تا شیخ محمود شبستری که تحت تاثیر مکتب عرفانی عارف اندلسی، محی الدین ابن عربی (ف.۶۲۸) بود، موضوع «عشق کیهانی» و محبت و عشق تمامی موجودات را به خالق هستی و معشوق حقیقی را در قالب زیباترین ابیات عرفانی به تصویر بکشد:

همه عالم چو یک خمخانه اوست دل هر ذره‌ای پیمانۀ اوست
 هوا مست و زمین مست و آسمان مست خرد مست و ملایک مست و جان مست^۲

در باب «باده» و «شراب» و «می» تعاریف گوناگونی در کتب مختلف عرفان و تصوف بیان شده که هرچند تماماً به یک معنی و مفهوم می‌باشند، اما بر حسب شدت و ضعف و مراتبی که دارند هر کدام معنایی متفاوت یافته اند چنانکه مؤلف رشف الالفاظ می‌نویسد: «شراب» غلبات را گویند با وجود اعمالی که مستوجب ملامت بود. و این صفت اهل کمال است که به وصال رسیده باشند... «می» وجود مطلق را گویند که ساری باشد نسبت به جمیع موجودات... «باده» عشق سالک را گویند وقتی که ضعیف باشد در بدایت سلوک و این معنی عوام را نیز باشد.^۳

نویسنده مرآت عشاق نیز اینگونه آنها را تعریف نموده است که: «باده» عشقی را گویند که هنوز اشتداد نیافته باشد و این مرتبه، مرتبه مبتدیان است. «شراب» گاهی بر ذوق اطلاق نمایند... و گاهی دیگر بر مجلای تجلی ذاتی اطلاق نمایند که مقتضای آن اخفاء آثار و فناء سالک بود. لیکن این تجلی مخصوص سالکان مجذوب باشد چنانچه «می» تجلی مخصوص مجذوب سالک و لهذا آن را بر آتش محبت و بر صفوت عشق عالم افروز هم اطلاق نمایند... و بر اعیان مظاهر تجلی خصوصاً مرایای صور اعیان ثابته که جام گیتی نماست هم اطلاق نمایند... و بر تجلی ذاتی که مقتضای قوسی تنزلات بود اطلاق کنند و «می» تجلیات الهی را گویند اعم از آنکه آثاری باشد یا افعالی یا صفاتی یا

۱- پیشین، ص ۲۸۰.

۲- گلشن راز، ص ۵۱۶، ب ۸۲۵-۸۲۴.

۳- کشف الالفاظ فی کشف الالفاظ، ص ۶۱-۵۹.

ذاتی بقدر وسع مشرب بود^۱

شمس الدین محمد لاهیجی در شرح گلشن راز گوید: "شراب عبارت از ذوق و وجدان و حالی است که از جلوه محبوب حقیقی، ناگاه بر دل سالک عاشق روی می‌نماید و سالک را مست و بیخود می‌سازد^۲ همچنین: شراب نزد سالکان عبارت از عشق و محبت و بیخودی و مستی است که از جلوه محبوب حقیقی حاصل شود و ساکت و بیخود گرداند و شراب شمع نور عارفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته می‌گردد و آن دل را منور کند^۳.

هر وجودی در این جهان هستی، به منزله شرابی است سُکر انگیز که عارف و عاشق از طریق آن سرمست می‌گردد. عاشق با مشاهده این تعینات، جلوه و وجه معشوق را در آن عیان دیده و آن را عکسی از محبوب می‌داند. در عشق الهی، همه چیز «شراب» و «باده» است؛ چرا که به هر جای که بنگری، همه چیز اوست؛ «فَإِنَّمَا تَوَلَّوْا فِثْمَ وَجْهِ اللَّهِ»^۴. و چون همه چیز اوست و از وجود اوست، پس همه چیز در کائنات، شراب عشق و محبت او را در کأس و جام وجودی عاشق می‌ریزد تا او را سرمست سازد. هرآنچه را که عاشق به دیده می‌نگرد و به سمع می‌شنود و ادراک می‌نماید، باده و شرابی می‌شود تا او را مست و مدهوش گردانیده و از خویشستن مجازی خویش برهاند. بنابراین کائنات و جمیع ذرات هستی، جام شراب جلوه های الهی و می و باده عاشقان جلوه های ربوبی هستند تا آنها را سرمست و بیقرار و لبریز از عشق و محبت الهی نمایند و چون هستی و موجودات و اعیان پیوسته در جهان متجلی اند، لذا عاشقان سرمست علی الدوام به سوی سُکر و بیخودی کشیده می‌شوند تا همین سُکر و بیخویشی، مقدمه هوشیاری باطنی و ادراک گردیده و به واسطه شور این شراب، به سرچشمه عشق و محبوب حقیقی متصل شوند؛ زیرا می محبت و عشق وسیله وصول و مشاهده جمال محبوب است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱- مرآت عشاق، ذیل هر مدخل.

۲- گلشن راز لاهیجی؛ ص ۵۰۷.

۳- کشف اصطلاحات فنون، ج ۱، ص ۷۳۳.

۴- سوره بقره، آیه ۱۱۵.

تعابیر و ویژگی‌های باده و شراب

آب حیات بودن باده

«آب حیات» اکسیر بقا بوده و مایه حیات و جاودانگی است. «شراب» بدین سبب که هستی مجازی عاشق را ستانده و به او حیاتی جاودانه و حقیقی عطا می‌کند به «آب حیات» تعبیر می‌شود. از آنجا که «باده و شراب» همان، غلبه عشق و محبت و غلیان شوق و ذوقی است که سبب بقا و جاودانگی عاشق می‌گردد و چون متشکل از آب است، مایه حیات و بقا بوده و در ظلمت و تیرگی شب، جان تشنه عاشق را آب زندگی می‌شود. بنابراین آنگاه که باده خوار در ظلمت و سیاهی شب شرباخوانی می‌کند، باده را همچون آب حیاتی می‌داند که در ظلمات است و او برای ره یافتن به آب حیات (= باده) از ظلمات می‌گذرد تا به مستی، عمر جاویدان یابد:

ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار	تا تن خاکی من عین بقا گردانی ^۱
چو خضرم هر زمان می شد حیات جاودان حاصل	که می در ظلمت شب عین آب زندگانی بود ^۲
شرب مدام زندگی جاودان بود	آب حیات غیر شراب شبانه نیست ^۳
ساقی از می باقی جرعه‌ای به خاک افشانند	در قلمرو ظلمت نامش آب حیوان شد ^۴

آتشین بودن و سوزاندگی

یکی از صفات می، سوزاندگی و آتشین بودن آن است، چراکه سوزاندگی شراب تیز و تلخ است که آتش بر خرمن وجود عاشق می‌زند و هستی او را به یکباره می‌سوزاند تا جسم او را لطافت بخشیده و از تیرگی برهاند. همچنانکه صدرالدین شیرازی می‌گوید: "عامل کلی و حاکم مطلق عالم اجسام جرم خورشید است که به واسطه اشعه نورانی و ایجاد حرارت کلیه مواد جسمانی را تحریک و تجزیه و تحلیل می‌کند تا لطافت جسمانی یافته و استعداد حیاتی در مواد مخصوصه

۱- حافظ، غ ۴۷.

۲- خواجوی کرمانی، ص ۲۴۴، غ ۱۴۴.

۳- صائب، ج ۲، غ ۲۰۷۳.

۴- فروغی بسطامی، غ ۱۶۵.

حاصل گردد^۱.

«خاتون آب جامه آتش نقاب» نیز به صفت آتشین بودن و حرارت داشتن، وجود عاشق را می‌سوزاند و جسم و جان او را تلطیف می‌کند تا قالب آلوده به نفسانیات و تیرگی‌ها، به یک شعله و شرر آن سوخته گردیده و به نور آن روشن شود:

ساقیا چون پختگان را ز آتش می سوختی گرم کن خامان عشرتخانه را کافسره اند^۲
ما چنین سوخته باده و افسرده دلان احتراز از می جوشیده کنند از خامی^۳
سجده کردم پیش او و درکشیدم جام را آتشی افکنند در من می ز آتشدان خویش^۴

آرامش بخش و تسکین دهنده

«باده و شراب» به واسطه مستی بخشی، آرامش و سکون بر وجود می‌دهد تا مایه تسکین آلام و درد عاشق گردد. بنابراین عاشقی که در دوری و فراق معشوق در قلق و هیجان خمار است، به شراب آرامش می‌یابد و آرام می‌شود و همین شراب معشوق است که او را آرامش بخشیده و از درد فراق فارغ می‌نماید:

ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی که رنج خاطر از جور گردون است^۵
طیب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد^۶
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی^۷
آرام بخش جان را زان می‌که از تفش صبر و قرار و توبه و آرام می‌رود^۸

۱- نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی، ص ۲۰۸. کتاب علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲- خواجوی کرمانی، ص ۶۹۴، غ ۱۳۷.

۳- همان، ص ۴۹۹، غ ۲۵۵.

۴- مولوی، ج ۲، غ ۱۲۴۶.

۵- حافظ، غ ۴۸.

۶- همان، غ ۱۲۳.

۷- همان، غ ۴۵۸.

۸- مولوی، ج ۲، غ ۸۶۵.

انعکاس بادیه

بادیه، روشن و درخشنده است و آنگاه که در جام ریخته شود آن را نورانی و منیر می‌سازد و روشنی بادیه و نور آن، جام را نیز پرتلاؤ می‌گرداند. آنگاه که غلیان نور عشق الهی، بر جان عاشق می‌تابد، جام وجود و هستی او، روشن از انوار بادیه عشق گردیده و نور آن بر هر گوشه‌ای ساطع می‌شود تا دیده هر بیننده‌ی انعکاس و درخشش آن را دریابد:

در ده شراب روشن و در تیره شب مرا	از عکس جام بادیه برافروز مشعله ^۱
ور عکس جام بادیه ناگاه بر تو تابد	نز خویش گردی آگه، نز جام، نز شعاعات ^۲
ز عکس روشن آب بادیه می‌شود روشن	جهان تیره کنون دم بدم زمان بزمان ^۳

بادیه و اسرار غیب

«بادیه و شراب» سبب دل آگاهی، بینایی و بصیرت درون می‌گردد و چون به زلالی و صفای خود، درون ظلمانی و هواهای نفسانی عاشق و سالک را شستشو می‌نماید، به بادیه خوار ادراک معنوی بخشیده و او را به فیض تجلی عشق، بسوی خود می‌خواند و به اسرار واقف کرده و محرم راز نهانی خویش می‌نماید:

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی	ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ^۴
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم	به شرط آنکه نمایی به کج طبعان دل کورش ^۵
در جام جهان نمای می بین	سر دو جهان ولی مکن فاش ^۶
بادیه مستانه بنوش آشکار	تا خبر از راز نهانت دهند ^۷

۱- خواجوی کرمانی، ص ۳۲۵، غ ۳۱۲.

۲- عراقی، ص ۱۴۴، ب ۱۴۶۴.

۳- همان، ص ۹۰، ب ۵۱۵.

۴- حافظ، غ ۵۲.

۵- همان، غ ۲۷۲.

۶- عراقی، ص ۲۱۵، ب ۲۸۰۹.

۷- فروغی بسطامی، ص ۹۹، غ ۱۵۸.

باده و افشای اسرار

می و شراب، هوشربای عاشق است و آنگاه که باده در جان او تأثیر گذاشته و مستی بر او غلبه می کند، مُهر زبان می گسلد و افشای اسرار می نماید و آنچه را در دل نهان کرده و از دیدگان بیگانه مستور می داشته، بر زبان جاری می سازد. بدین سبب یکی از تعهدات سالک در بدایت سلوک، آنگاه که به خرابات می رود، سکوت و خاموشی و اختفای اسرار است، تا به هنگام وجد و سرمستی و بیخودی، اسرار غیب را بر نامحرمان و بیگانگان آشکار نگرداند:

می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست^۱
گفتی ز سر عهد ازل نکته یی بگو آن گه بگویمت که دو پیمانہ در کشم^۲
بده آن می راوقی هله ای کریم ساقی چو چنان شوم بگویم سخن تو بی محابا^۳

باده و توبه

«باده» همواره نقطه مقابل «توبه» قرار دارد. عاشق باده پرست و باده خوار هرگز ترک شراب و ساغر نمی کند و اگر توبه ای از دوری گزیدن از باده کرده باشد به یکی جرعه جام، آن را خواهد شکست:

در تاب توبه، چند توان سوخت همچو عود می ده، که عمر در سر سودای خام رفت^۴
بجام باده صافی بشوی جامه صوفی چرا که باده نشانده غبار توبه و تقوی^۵
ز باده دوش مرا توبه داد مفتی شهر بتان ساده اگر نشکنند سوگندم^۶

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- حافظ، غ ۲۴.

۲- همان، غ ۳۲۸.

۳- مولوی، ج ۱، غ ۱۶۵.

۴- حافظ، غ ۸۷.

۵- خواجهی کرمانی، ص ۳۴۳، غ ۳۴۸.

۶- فروغی بسطامی، ص ۱۲۷، غ ۱۹۷.

باده و جرعه فشانی بر خاک

افشاندن چند قطره از جام «می» بر خاک، از سنت‌های کهن آریایی است که در مکتب عیاران و جوانمردان هم دوباره رواج یافته و در داستان‌های عیاران می‌خوانیم که آنها بر مزار «غالب بن عبدالقدوس» که نخستین سراینده شعر خمیره بوده (۹) شراب می‌خورده و قطره‌های آخر جام را بر خاک او می‌افشانده‌اند^۱. ریختن آب بر خاک مردگان و در مواردی ریختن شراب نوعی توجه و یاد کرد است و هنوز این رسم برجاست و در ادب عرب هم شعری از یک ناشناس به صورت مثل رایج درآمده:

شَرَبْنَا وَ أَهْرَقْنَا عَلَى الْأَرْضِ فُضْلَهُ وَ لِأَرْضٍ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ^۲

رسم جرعه فشانی پیشینه ای کهن میان ایرانیان و یونانیان داشته است. در آیین میترائی نیز استاد راز جام نوشناک را به بیان تقدیس آسمان و خداوندگار به سوی آسمان بلند می‌کرده است و در مراسمی به روی خاک و زمین ریخته می‌شد تا زمین متبرک شده و بارور گردد^۳.

جرعه‌ها و قطرات شراب و باده حیاتبخش است و خاک را بارور و متبرک می‌نماید. بدین سبب خاک، همواره از شراب باده نوشان بهره و نصیبی دارد؛ و باز بدین جهت است که خاک وجود آدمی با شراب عشق الهی و معشوق ازلی آمیخته و سرشته شد و جرعه‌ای از بادۀ عشق محبوب بر خاک پست وجود عاشق آدم ریخته گردید تا به فیض حیاتبخش شراب، وجود آدمی نیز عمارت یابد و هستی بگیرد:

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک^۴

سرشته‌اند ز می‌طینتم وگرنه چرا همیشه مست و خرابم ز غمزه جانان؟^۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- درس حافظ، ج ۲، ص ۷۷۵.

۲- پیشین، ص ۵۴۲.

۳- آیین مهر، ج ۲، ص ۵۴۲، به تلخیص.

۴- حافظ، غ ۲۹۳.

۵- عراقی، ص ۹۰، ب ۵۲۴.

صد شکوفه ز یکی جرعه برین خاک ز چیست؟ تا چه عشقست که اندر دل ما بسرشته ست^۱
ز اولین جرعه که بر خاک آمد، آدم روح یافت جبرئیلی هست شد چون بر سما می ریختی^۲

باده و چشم

باده، نخستین شرابی است که در عهد الست و در عالم ذر، روح از دست ساقی نوشیده است. اما نکته مهمتر اینکه مستی عاشق، از باده چشم ساقی است نه از خود باده. بنابراین مستی روح عاشقان از «چشم معشوق» ایجاد شده است و اگر «پیر گوشه نشین» و «عاشق» مست و خراب است، از جام «باده» نیست؛ که از «چشم پر خمار سرمست» است. چشم معشوق باده‌ای است که فراتر و افزون‌تر از «باده آبگون» مستی و بیخودی می‌بخشد. گوشه نشین خرابات و میخانه عشق را نیازی به باده و شراب ساقی نیست؛ چراکه چشم معشوق، عاشق می‌کند عشق را، همین بس است که صلاهی عشق در دهد و عاشق از چشم باده پیمای و باده فروش محبوب سرمست گردد:

چشم مست تو چو یک لحظه ز می خالی نیست زاهدان از چه سبب منکر میخوارانند^۳
باده عقل سوز را داروی بیهوشی مزن نیست به سرمه حاجت آن چشم جنون فزای را^۴
نخستین باده کندر جام کـردند ز چشم مست ساقی وام کـردند^۵
ما به دور چشم مستت فارغ از میخانه ایم کز نگاهی کار صد پیمانہ می می‌کنی^۶
مرا تا می‌دهد چشم تو جام باده می‌نوشم تویی چون ساقی مجلس چه تقوایی چه آئینی^۷

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱- مولوی، ج ۱، غ ۴۲۱.

۲- همان، ج ۶، غ ۲۷۸۱.

۳- خواجهی کرمانی، ص ۶۸۷، غ ۱۲۳.

۴- صائب، ج ۱، غ ۸۵۱.

۵- عراقی، ص ۱۹۳، ب ۲۳۹.

۶- فروغی، بسطامی، غ ۵۰۶.

۷- همان، غ ۵۰۵.

باده حقیقی و مجازی

زمانی که الفاظ شراب و خمر و می در اشعار عربی به کار می‌رفته است، هنوز معنای عرفانی و مجازی آنها وارد شعر فارسی نشده بود و این الفاظ با معنای حقیقی و واقعی، بدون دلالت بر معنای عرفانی و مجازی به کار برده می‌شده است. پس از طی مراحل معنای جدید عرفانی «شراب» و «خمر» به واسطه مفهوم «سُکر» در شعر فارسی ظهور یافت. صوفیه با تکیه بر لفظ «محبّت» بین انسان و پروردگار و توجه به اصطلاح «سُکر» که از «غلبه محبّت انسان به حق تعالی» پدید می‌آید، الفاظ «باده و شراب» را تعریف نمودند و با تشبیه درجات و مراتب محبّت به مراحل باده نوشی و شرایخواری (ذوق، شُرب، ری) که هر دو موجب بیخودی است، معانی مجازی آنها را در شعر به کار بردند. "اگرچه عشق (الهی) خود معنای مجازی باده بود ولی در ساحت معنوی زبان شعر صوفیانه این معنی حقیقت بود!"

خمها همه در جوش و خروشند ز مستی	و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است ^۲
او سرست و ما چو دستار اندرو پیچیده ایم	از شراب آن سری گردد سر و دستار مست ^۳
این هستی و این مستی و این جنبش مستان	زان باده میدان کز دل انگور برآمد ^۴
تو خور این باده عرشی که اگر یک قدح از وی	بنهی بر کف مرده بدهد پاسخ تلقین ^۵

باده و خرقه و دفتر تسبیح

خرقه، تسبیح و سجاده نماد «شریعت و زهد» و دفتر و درس و مدرسه نماد «علم و دانش ورزی» است؛ اما هردوی این نمادها در کنار «باده» قرار گرفته و مفهومی غیر از مفهوم اصلی خود گرفته‌اند؛ چراکه باده و شراب و به دنبال آن مستی، زاهد را از سالوس و زرق و ریا، و عالم را از فضل فروشی و عقل قشری و قیل و قال مکتب به سوی راستی و علم حقیقی و الهی رهنمون می‌گردد. به همین سبب است که خرقه با باده تطهیر می‌شود و همواره در

۱- باده عشق، ص ۲۱۱.

۲- حافظ، غ ۳۸۹.

۳- همان، غ ۴۸۲.

۴- همان، ج ۲، غ ۶۵۱.

۵- همان، ج ۴، غ ۱۹۸۳.

خرابات و میکده آن را رهن و گرو شراب می‌گذارند تا به شراب و مستی حاصل از آن، از ریای خرقه و سجاده و دلوق دوری گزیده و آن را می‌آلود نمایند و چون خرقه می‌آلوده گردید، طریق باده نوشان و دُردی خواران سپرند و قیل و قال مدرسه و درس را رها نموده و در مسلک اهل جان درآیند:

تسییح و خرقه لذت مستی نبخشدت	همت در این عمل طلب از می فروش کن ^۱
در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی	خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ^۲
صوفی ز می لعلت گر نوش کند جامی	تسییح برافشانند سجاده براندازد ^۳
بس زاهد خرقه پوش سجاده نشین	کز عشق تو می بر سر سجاده بریخت ^۴
خرقه نهادم به رهن و باده خریدم	سُبحه فکندم ز دست و خام گرفتم ^۵

باده و خُم

شراب را درون خُم می‌انداخته‌اند تا رسیده شده و به جوش آید. بنابراین خُم، ظرف شرابی است که آن را در خود می‌پرورد و پخته می‌سازد. شراب و باده نیز، که جز عشق و محبت نبوده، در خُم وجود اعیان و ظروف استعدادات آنها و هستی و وجود عاشق، که به منزله پروراندۀ این ماده است، ریخته شده و به جوشش و غلیان، در آن قوام می‌یابد و تا خُم وجودی عاشقان نباشد، شراب مستی فزای معشوق، پرورده نشده و بی‌تأثیر خواهد بود:

تن همچو خم ما را پی آن باده سرشت	نعم ما قدر ربی لُفوا دی و قضا ^۶
هلا که باده بیامد ز خم برون آید	پی قطایف و پالوده تن پالایید ^۷

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱- حافظ، غ ۳۸۹.

۲- همان، غ ۴۸۲.

۳- خواجوی کرمانی، ص ۴۴۱، غ ۱۴۲.

۴- عراقی، ص ۳۰۶، ب ۴۴۹۸.

۵- فروغی بسطامی، غ ۳۲۵.

۶- مولوی، ج ۱، غ ۲۶۳.

۷- همان، ج ۲، غ ۹۴۵.

باده و خمار

خمار، ملالت و دردسری است که پس از خوردن شراب و نشأه آن ایجاد می‌گردد و برای دفع آن باید پیوسته و لاجرعه باده نوشید تا دفع خمار کند. بنابراین باده با اینکه سبب خماری بوده، بلکه دافع آن نیز می‌باشد. عاشق همواره تشنه شراب معشوق بوده و برای دفع خماری خود طالب «می» اوست. خمار باده عشق محبوب، همچون شراب عشق وی خوش است و عاشق، هم خمار و هم مستی شراب او را به جان خواهان است:

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ^۱	نخفته ام ز خیالی که می پزم شبهاست
از دُردی هجر در خمار است ^۲	ناخورده دلم شراب وصلت
تا بشکند ز باده گلگون خمار ما ^۳	آمد مهی که مجلس جان زو منورست
که ببرد عشق رویت همگی قرار مستان ^۴	صنما، بیار باده، بنشان خمار مستان

باده را تنها معشوق سقاییت می‌کند

باده خوار و شراب خواره، جام می را تنها از دست ساقی خویش می‌طلبد و جز آن را بر خود حرام می‌داند و اگر باده‌ای از دست بیگانه‌ای نامحرم ستاند، دیگر آن مستی را بر وی نخواهد بخشید. عاشق نیز، باده عشق و محبت را تنها از جانب معشوق خویش انتظار داشته و از معشوقی دیگر جز او، قبول ندارد بدین سبب است که «نیش» نیز از جانب معشوق برای او در حکم «نوش» بوده و اگر به جای باده و می، زهر و شرر سقاییت کند، عاشق آن را با عشق می‌نوشد و برتر از «می» می‌داند. در جهان هستی تمامی اعیان و ظهورات که «می عشق الهی» را در خود نهفته دارند، شراب و باده عشق می‌باشند و از آن جهت این آفریده‌ها عاشق را سرمست و بیقرار می‌کنند که تنها از جانب معشوق حقیقی و خداوندگار هستی آفریده شده‌اند.

۱- حافظ، غ ۲۵.

۲- عراقی، ص ۱۵۳، ب ۱۶۲۸.

۳- مولوی، ج ۱، غ ۲۰۳.

۴- همان، ج ۴، غ ۱۹۸۵.

می نوشد هر میی مست دُردی خوار ما
 خور ز دست شه خورد مرغ خوش منقار ما^۱
 مستان می ما را هم ساقی ما باید
 با آن همه شیرینی گر ترش کند شاید^۲
 گفت شراب اگر خوری از کف هر خسی مخور
 باده منت دهم گزین صاف شده ز خاک و خس^۳
 جز رحمت او نبایدم نـقل
 جز بـاده که او دهد نخوام^۴
 نیست قبول مست تو باده ز غیر دست تو
 آن رخ من چو گل کند و آن شکنند خمار من^۵

باده و رخ

مستی روح در ازل به واسطه دیدن روی ساقی یا معشوق بوده است. کسانی که به عشق ازلی معتقد بوده اند، عشق روح را نتیجه دیدار پروردگار قبل از ورود به این عالم دانسته اند... و درباره نظر اول به روی معشوق یا ساقی الـست سخن گفته اند. در حقیقت از برکت همین نظر است که روح بینا شده و در این جهان می تواند بار دیگر ساقی یا معشوق را ببیند^۱ جلوه رخسار معشوق چونان باده‌یی است که هوش و خرد از عاشق می ستاند تا او به عقل جزوی نتواند در پی شناخت معشوق برآید. وی باده را به عشق روی محبوب و به کام رخ او می نوشد و تا رخسار معشوق نباشد عاشق، باده نوشی را خوش نمی دارد.

«آب» به بهترین شکل جلوه‌ها و صور اشیاء را منعکس می نماید و «باده» نیز که متشکل از آب می باشد، خاصیت انعکاس دهندگی را داراست. معشوق آنگاه که جام لبریز از باده را بر عاشق سقایت می کند، جلوه رخسار خود را بر می گلگون متجلی و منعکس ساخته و رنگ رخسار را بر باده می نمایاند تا باده را از سرخی آن، روشن و نورانی سازد. در واقع انعکاس رخ که همان «تجلی حق» است، بر جام می و باده، که «ساقی ازل و معشوق حقیقی» و گاه «دل

۱- مولوی، ج ۱، غ ۲۳۷.

۲- همان، ج ۳، غ ۱۵۷۸.

۳- همان، ج ۴، غ ۱۸۳۵.

۴- همان، ج ۳، غ ۱۵۷۸.

۵- همان، ج ۴، غ ۱۸۳۵.

۶- باده عشق، ص ۲۳۶.

عاشق» و گاه مظاهر هستی و استعدادات وجودی آنها مراد است، باده را گیراتر و نوشین تر می‌سازد تا عاشق باده خوار با نظاره تجلی و روشنی رخساره معشوق در آن، به یک جرعه از «بادۀ رخ» مست گردد نه از «باده»:

در مذهب ما باده حلال است و لیکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است^۱
 یاد باد آنکه ز روی تو و عکس می‌ناب دیده پر شعشعۀ شمس و قمر بود مرا^۲
 بیار ساقی، از آن می، که ساغر او را ز عکس چهره تو هر زمان دگر رنگست^۳
 دوش از رخ نگاری دل مست گشت باری تا پیش شهریاری من ساغری شکستم^۴

باده و رقص و حرکت و سماع

باده نوشی، مستی می‌دهد و مستی، رقص و سماع و پایکوبی را به دنبال دارد. آنگاه که عاشق جرعه جرعه شراب می‌نوشد، باده معشوق او را مستی می‌فزاید و این مستی، رقص و حرکت را به او می‌بخشد. در واقع حرکت و جریان و سریان تمامی موجودات کائنات و اعیان و ممکنات از کوچکترین ذره، بدین سبب است که از شراب وجود بخش و طربفزای ساقی ازل مست گردیده و به سبب مستی آن شراب است که در گردش و حرکت، تا به امروز پاینده‌اند و اگر معشوق، دمی سقاییت این شراب را از کائنات و موجودات و ذرات واگیرد، حرکت از آنان ساقط گردیده و جوش و خروش از آنان گرفته می‌شود. بنابراین وجود عاشق برای دوام حرکت و رقص، نیازمند باده معشوق می‌باشد تا به لطف سقاییت او، به سماع درآمده و از این عالم برهد:

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم^۵
 شرابخورده معنی چو در سماع آید چه جای جامه که بر خویشتن بدرزد پوست^۶

۱- حافظ، غ ۴۱.

۲- خواجوی کرمانی؛ ص ۱۸۰، غ ۸.

۳- عراقی، ص ۱۵۶، ب ۱۶۸۸.

۴- مولوی، ج ۴، غ ۱۶۸۷.

۵- حافظ، غ ۳۲۷.

۶- سعدی، ص ۴۴۵، غ ۹۱.

زان باده داده تو بخورشید و ماه و چرخ هر یک بدان نشاط چنین رام می‌رود^۱
درخت جانها رقصان ز باد اینچنین باده گران باد آشکارستی، نه لنگر، بادبانستی؟!^۲

باده و روی و ریا

یکی دیگر از مواردی که باده به همراه آن در شعر فارسی بازتاب داشته است «روی و ریا» است. باده خوار با شرابی که در مذهب حرام است با روی و ریای اهل تزویر و متعبدان مقابله می‌کند و شرابخواری و می‌آلودگی جامه و دل را بهتر و برتر از طاعت و عبادت سالوسانه اهل ریا می‌داند:

می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند^۳
جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم^۴
گرچه با دلق ملمع می‌گلگون عیب است مکنم عیب کز او رنگ و ریا می‌شویم^۵

باده و زهد

زهد، یکی از مقاماتی است که سالک باید آن را طی کند زیرا در تصوف، باید از رنگ تعلق آزاد بود، و به خاطر وصول به حق از جهان و هرچه در او هست گذشت، و این مرحله زهد کامل است که خاص متهمیان است... اما زهدی که به معنی کناره‌گیری از خلق و اشتغال به اعمال ظاهری شرع با رعونت و تقشُّف و بی‌عشق و حال باشد، از نظر صوفیه، مطلوب نیست و آن را نشانه ظاهر پرستی و بیخبری از حقیقت می‌دانند^۶. زهد حقیقی، گاه به زهد ریایی تبدیل می‌شده و به صورت زیاده روی در عبادات و مقدس‌مآبی به کار می‌رفته است. به این سبب است که میگساری و باده خواری در مقابل زهد مزورانه و متظاهرانه قرار می‌گیرد و باده خواری بر زهد و رزی ترجیح داده

۱- همان؛ جلد ۲، ص ۱۸۳، غ ۸۶۵

۲- همان، جلد ۵، ص ۲۴۴، غ ۲۵۱۹.

۳- حافظ، غ ۱۹۰.

۴- همان، غ ۳۴۷.

۵- همان، غ ۳۷۰.

۶- فرهنگ اشعار حافظ، ص ۲۴۱.

شده و بر آن ارجحیت دارد:

باده نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست^۱
ز زهد خشک ملولم بیار باده نواب که بوی باده مدامم دماغ تر دارد^۲
نیم اهل زهد و توبه بمن آر ساغر می که بصدق توبه کردم ز عبادت ریایی^۳

باده، گاه خود معشوق و متعلقات اوست

باده و شراب، برای عاشق هر آن چیزی است که او را مست کند، خواه شراب آبگون، خواه گل و سبزه و طبیعت و خواه نغمه جویبار؛ اما علاوه بر آنها که در حکم باده و شراب می‌باشند، خود معشوق و متعلقات او نیز «شراب و باده» عاشق می‌گردند و او را مست و لایعقل می‌سازند؛ چراکه هرچه در هستی و کائنات است جزو متعلقات معشوق حقیقی به شمار می‌رود و به این سبب هرچه در عالم هستی یافته و موجود گردیده است، باده شده و او را سرمست می‌سازد:

قوم از شراب مست و ز منظور بی نصیب من مست ازو چنانکه نخواهم شراب را^۴
نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست^۵
ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می من خود ز نظر در قد و بالای تو مستم^۶
کرشمه‌ای خوش تو شراب نواب منست درآ به مجلس و پیش از طعام باده بیار^۷
صفت شراب داری تو به مجلسی که باشی دو هزار شور و فتنه فکنی ز خوش لقایی^۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱- حافظ، غ ۲۶.
- ۲- همان، غ ۱۱۰.
- ۳- عراقی، ص ۲۹۶، ب ۴۳۱۳.
- ۴- سعدی، ص ۴۱۴، غ ۹.
- ۵- همان، ص ۴۲۵، غ ۴۰.
- ۶- همان، ص ۵۴۶، غ ۳۶۶.
- ۷- عراقی، ص ۲۰۷، ب ۲۶۵۵.
- ۸- همان، ج ۶، غ ۲۸۳۸.

باده و لب

باده بودن لب معشوق از دو جنبه مورد بررسی است. جنبه نخست به سبب «سخنان لب» است که هرگاه معشوق لب به سخن گشاید، «صوت» آن، باده عاشق می‌گردد و او را مست می‌سازد و جنبه دیگر «سرخی و حیات بخشی و آب» آن می‌باشد که یادآور «می و شراب» بوده و صفت سُکر انگیزی و مستی آوری آن را بر عاشق عرضه می‌دارد. بنابراین «لب» به هر دو جنبه مذکور، شراب عاشق می‌گردد و او را مست می‌نماید:

جانم از جام لبش گشت به یک جرعه خراب	باده لعل لب باده فروشش نگرید ^۱
به دور لعل می آلود دوست دانستم	که باده این همه کیفیت از کجا دارد ^۲
تال لب خود گشوده‌ای مستی ما فزوده‌ای	ای لب باده نوش تو نشئه فزای عاشقان ^۳
از باده لب او مخمور گشته جان‌ها	و آن چشم پر خمارش داده سزای توبه ^۴

باده و مکر و فتنه دهر

باده به صفت مست‌کنندگی و غفلت آوری و بیخبر گردانیدن، آدمی را از فتنه و آسیب دهر در امان می‌دارد به همین سبب است که عاشق باده خوار برای اینکه از فتنه و فریب روزگار آسیب نبیند و از مکر آسمان ایمن باشد به خرابات مغان و میکده پناه می‌برد تا در سایه باده و سقایت پیر مغان، از گردش زمانه و آسیب دهر به دور باشد:

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن	به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش ^۵
در گردش آرم جام طرب تا میرا دمی	از گردش زمانه کنسد بیخبر شراب ^۶

۱- خواجهی کرمانی، ص ۲۶۶، غ ۱۹۲

۲- فروغی بسطامی، غ ۱۶۲.

۳- همان، غ ۳۹۷.

۴- مولوی، ج ۵، غ ۲۳۸۷.

۵- حافظ، غ ۲۷۲.

۶- خواجهی کرمانی، ص ۳۷۷، غ ۱۲.

می‌گساران فارغند از فتنه دور زمان کس حریف آسمان جز گردش پیمانہ نیست^۱

بوی باده

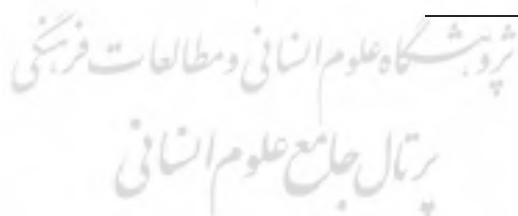
برای سرمستی عاشق، همین بس که بویی از باده به او رسد، چراکه بوی باده نشان حضور باده است و اگرچه باده در دسترس نیست، اما بوی آن، نشان وجود او را دارد و عاشق به همین بوی است که زنده می‌گردد و سرمست می‌شود:

می‌رساند بوی می‌خود را به مخموران خویش گوی برآرد محتسب با گل در میخانه را^۲
کو می تلخی که تا بویش نهد پا در رکاب چون کف دریا پریشان رو شود دستار ما^۳
مرا باده مده، بوی خودم ده که از بوی تو سرمستیم ساقی^۴
شراب حاضر و معشوق مست و من عاشق مرا قرار نباشد بیو، مرا مدهید^۵

بیقرار و پریشان کننده

باده، قرار و شکیب از عاشق می‌رباید و او را پریشان می‌کند تا در عالم مستی، قرار و شکیب از وجود او رخت بریسته و هیجان و قلق او افزون گردد:

گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق ساکن شود، بدیدم و مشتاق تر شدم^۶
می بیاور ساقیا، تا خویشتن را کم زنیم کار خود چون زلف خوبان در هم و برهم زنیم^۷
ز باده باد می‌خیزد که باده باد انگیزد خصوصاً اینچنین باده که من از وی پریشانم^۸



۱- فروغی بسطامی، غ ۱۲۱.

۲- صائب، جلد ۱، غ ۲۲۳.

۳- همان، جلد ۱، غ ۲۴۸.

۴- عراقی، ص ۲۸۳، ب ۴۰۶۹.

۵- مولوی، جلد ۲، ص ۲۱۴، غ ۹۱۷.

۶- سعدی، ص ۴۹۷، غ ۳۷۴.

۷- عراقی، ص ۸۹، ب ۴۸۸.

۸- مولوی، جلد ۳، غ ۱۴۳۷.

تلخی شراب

شراب تلخ، غلبات عشق و ذوق و سُکر را گویند. این عبارت از حالی است که از جلوۀ محبوب حقیقی ناگاه بر دل سالک عاشق روی می‌نماید و سالک را مست و بیخود می‌سازد به حدی که سالک را از خود بیخود کند و از علایق و عوایق دنیوی برهاند... و نزد بلندپروازان، کنایت از لب است^۱. همانگونه که تلخی و تیزی ملازم شراب است، تلخی فراق (ذردی) نیز جزء لاینفک عشق می‌باشد. تیزی و تلخی شراب، همان بُعد و دوری از وجود معشوق است که جان عاشق را می‌سوزاند و می‌گذارد اما عاشق، این تلخی فراق را بر شیرینی بادۀ وصل رجحان می‌نهد و سرمستی خود را از بادۀ تلخ بیشتر می‌داند:

بادۀ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
راست مانند تلخی دلبر به تلخی شراب سازوار اندر مزاج و تلخ اندر زبان

حلال و حرام بودن بادۀ

بادۀ در مذهب حرام است اما در مذهب عاشقِ بادۀ خوار و ذردی نوش حلال است؛ چراکه او را از ریا و سالوس و زهد خشک می‌رهاند و در وجود مطلق معشوق، مستغرق می‌سازد. بدین سبب عاشق، شراب را «حلال» می‌داند و آن را بر بُعد زاهدان رجحان می‌نهد و معتقد است که معشوق، پرستش شرک آمیز و ظاهری زاهد را غیرقابل قبول دانسته و بادۀ خواری و می‌پرستی او را که همان «معشوقه پرستی» است پذیرا خواهد بود و اگر بادۀ خواری او را جرمی باشد و گناهی، آن را خواهد بخشید:

به باغ بادۀ گلگون چرا حرام بود اگر به گلشن رضوان حلال خواهد بود^۲
می‌حلالست کسی را که بود خانه بهشت خاصه از دست حریفی که به رضوان ماند^۳
من آن نیم که حلال از حرام باز نشناسم شراب با تو حلالست و آب بی تو حرام^۴

۱- قواعد العرفا و آداب الشعرا، ص ۱۲۵.

۲- خواجوی کرمانی، ص ۶۹۸، غ ۱۴۵.

۳- سعدی، ص ۴۹۱، غ ۲۲۱.

۴- همان، ص ۵۴۳، غ ۳۵۶.

با تو می حرام را کرده حلال محتسب چنگ بکوب و نئ بز، بوسه ببخش و می چکان^۱

حیاتبخشی و جانفزایی

می و شراب، هستی مجازی را از عاشق گرفته و حیات جاوید و حقیقی به او عطا می کند. ساقی به سقاییت «باده» بر عاشق، گویی به او وجود بخشیده و جاننش را سرشار از حیات می نماید:

مست می عشق را نماز مفرمای کانک نمیرد بر او نماز نباشد^۲
گر تو ای عیسی نفس می ریزی از مینا به جام زنده را جان میفزایی، مرده را حی می کند^۳
گریه به باده خنده کن مرده به باده زنده کن چونکه چنین کنی، بتا بس بنواست کار من^۴

خوشبویی

بادهٔ مشکین، تجلی افعالی را گویند که آتش سودای سالک را به زلال توحید و کافور بردالیقین فرو نشیند.^۵

برای خوشبویی و معطر شدن شراب، در آن گلاب و مشک می ریختند تا بویناکی آن، گیرایی شراب را بیشتر و افزونتر سازد. در نوروزنامهٔ منسوب به خیام اشارتی راجع به آمیختن گلاب با شراب برای دفع مضرّت بعضی از شرابها است.^۶ همچنین در طب کهن سرشت باده سرد شمرده می شده است و سرشت مشک گرم؛ از این روی باده را با مشک درمی آمیخته اند تا از سردی اش کاسته شود.^۷

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- فروغی بسطامی، غ ۳۹۶.

۲- خواجهی کرمانی، ص ۴۲۶، غ ۱۱۱.

۳- فروغی بسطامی، غ ۵۰۶.

۴- مولوی، جلد ۴، غ ۱۸۳۵.

۵- مرآت عشاق.

۶- نوروزنامه، ص ۷۳ و ۷۴.

۷- آب و آینه، ص ۱۱۲-۱۱۳.

اگر به باده مشکین کشد دلم شاید که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید^۱
خوش می‌کنم به باده مشکین مشام جان کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید^۲
بده زان باده خوش بو و مپرسش مستحقّی تو؟ ازیرا آفتابی! که همه بر عام می‌گردد^۳

دشمن عقل

باده دشمن عقل است اما نه عقل نورانی و موهوبی؛ بلکه عقل جزوی و قشری که انسان را در بند هستی و ماده می‌گذارد و تنها راه رهایی از این عقل جزوی، همان نوشیدن شراب (عشق) و رهایی از دام وسوسه گر آن می‌باشد. بنابراین عاشق با رفتن به میکده و باده خواری از رنج این عقل جزوی می‌رهد و تنها در صورت میخواری است که به عقل نورانی و خرد یزدانی دست می‌یابد:

بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل بیار که سود کسی برد کاین تجارت کرد^۴
دماغ عقل معطر کن از شمامه می بود که بوی عفافش برون رود ز دماغ^۵
چون شدم مست از شراب عشق، عسلم گو برو گر فرو شست آب حیوان نقش دیواری چه شد^۶
از آسمان فرست شرابی کزان شراب اندر زمین نماند یک عقل هوشیار^۷
پیش آر آن شراب خردسوز دلفروز تا همچو دل ز آب و گل خویش بگذریم^۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱- حافظ، غ ۲۲۵.
- ۲- همان، غ ۲۳۷.
- ۳- مولوی، جلد ۲، غ ۵۶۴.
- ۴- حافظ، غ ۱۲۷.
- ۵- خواجهی کرمانی، ص ۷۱۳، غ ۱۷۶.
- ۶- عراقی، ص ۱۸۷، ب ۲۲۹۲.
- ۷- مولوی، جلد ۳، غ ۱۱۱۸.
- ۸- همان، جلد ۴، غ ۱۷۰۶.

دوا و شفا بخشی باده

باده، نوشدارویی است که تمام دردهای عاشق را دوا می‌بخشد و او را چاره‌گری و مداوا می‌نماید. تمام درد و رنج و آلام درونی عاشق، به یک جرعه از جام عشق معشوق از بین می‌رود و شفا می‌یابد:

باده خور باده به بانگ نی و فتوای حکیم	زانکه دل درد ترا چاره شراب است، شراب ^۱
کام خورد از مغبـچگان جـسته‌ام	درد دل از بـاده دوا کـرده‌ام ^۲
ساقـیا بـاده گلـرنـگ بـیار	داروی درد دل تنـگ بـیـار ^۳

روشنی باده

«می» همچون آبی زلال و روشن است؛ به همین سبب انعکاس و روشنی و فروغ آن در شب تیره جان را روشنی می‌بخشد. نور و درخششی که دیدگان عاشق را روشن می‌نماید، نه تنها دل و دیده‌بندۀ عاشق، بلکه تمامی ذرات و مظاهر از نور شراب معشوق روشنی وجود می‌گیرند و منور می‌شوند:

به جام باده چراغ دلم منور کن	که شمع شادیم از تندباد غم بنشست ^۴
حاجت بشمع نیست که بزم معاشران	روشن بود به تیره شب از ماهتاب می ^۵
از تابش می دلم برافروز	تا روی دل از جهان بتابم ^۶

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- فروغی بسطامی، غ ۵۲.

۲- همان، غ ۳۱۴.

۳- مولوی، جلد ۳، غ ۱۱۰۹.

۴- خواجه‌ای کرمانی، ص ۲۱۲، غ ۷۵.

۵- همان، ص ۳۴۹، غ ۳۶۱.

۶- عراقی، ص ۲۲۷، ب ۳۰۲۸.

زایل کننده غم و اندوه (غمزدایی)

شراب، غم‌زدا است، و اندوه و غم دل را می‌برد و نشاط و خوشی بر آن می‌آورد. عاشق آن گاه که شراب می‌نوشد، باده نوشی را راهی برای فرار از غم می‌داند و به وسیله آن اندوه از دل می‌زداید و طرب می‌افزاید:

چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه	تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است ^۱
جام مینای می سدره تنگ دلسی ست	منه از دست که سیل غمت از جا بی‌برد ^۲
خون دل تا چند نوشم باده نوشین بیار	تا بشویم جامه جان را بآب چشم جام ^۳
ز غم زمانه ما را برهان ز می‌زمانی	که نیافت جز به می‌کس ز غم زمان رهایی ^۴

زایل کننده غرور و نخوت و خودی (منیت)

عاشق به شرب شراب و باده، از هستی موهوم و منیت و خودپرستی و غرور رها می‌گردد و به «می» آتشین، آنها را زایل می‌کند تا وارسته و پیراسته از هرگونه لوث و پلیدی، به بحر وحدت دست یابد:

به می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زدم	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ^۵
در بحر مایی و منی افشاده‌ام بیار	می تا خلاص بخشدم از مایی و منی ^۶
مرا ز خویش بیک جام باده باز رهان	که جام باده رهایی دهد ز خویشتم ^۷
چندان بریز باده کز خود شوم پیاده	کندر خودی و هستی غیر تعب ندیدم ^۱

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

- ۱- حافظ، غ ۳۴.
- ۲- همان، غ ۱۲۴.
- ۳- خواجوی کرمانی، ص ۷۳۹، غ ۲۲۶.
- ۴- عراقی، ص ۲۹۶، ب ۴۳۱۵.
- ۵- حافظ، غ ۳۸۳.
- ۶- همان، غ ۴۶۲.
- ۷- خواجوی کرمانی، ص ۷۲۰، غ ۱۸۹.

سبب پختگی

باده و شراب به ویژگی آتشین بودن، سبب پختگی و کامل شدن عاشق می‌گردد. وجود خام و ناکامل عاشق، به «شراب» است که کامل گردیده و پخته می‌شود و تا آتش شراب نبود، عاشق در راه عشق ناقص بوده و واصل نخواهد شد:

زاهد خام که انکار می و جام کند	پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ^۲
زان می عشق کزو پخته شود هر خامی	گرچه ماه رمضان است بیاور جامی ^۳
چو کار پختگان بی‌باده خامست	بدست پختگان ده باده خام ^۴
کو تابش می که پخته گردیم	از خامی خویش چند جوشیم؟ ^۵

سبب رسوایی و ننگ و بدنامی

باده نوش همواره به سبب شرابخواری در میان مردمان بدنام است؛ چراکه شراب، پرده حیا و حشمت را دریده سبب ننگ و رسوایی و افشای باده خواری می‌گردد:

گر شدیم از باده بدنام جهان تدبیر چیست	هم چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما ^۶
تا در شراب آغشته‌ام بی شرم و بی دل گشته‌ام	اسپر سلامت نیستم در پیش تیغم چون سپر ^۷

سبب عیش و نوش و خوشی

«باده» آبی است که نوشیدن آن سبب مستی و طرب و سرخوشی می‌گردد. بنابراین برای باده خوار حدیث شراب، خوشتر از حدیث کوثر و آب حیات است. باده چون مستی

۱- مولوی، جلد ۴، غ ۱۶۹۰.

۲- حافظ، غ ۱۴۵.

۳- همان، غ ۴۶۰.

۴- خواجهی کرمانی، ص ۴۷۰، غ ۱۹۹.

۵- عراقی، ص ۲۴۸، ب ۳۴۰۴.

۶- خواجهی کرمانی، ص ۳۷۳، غ ۲.

۷- مولوی، جلد ۲، غ ۱۰۱۷.

می‌بخشد، طرب و خوشی را نیز به همراه دارد. آنگاه که عاشق از شراب مست می‌گردد به لذت مستی، خوشی را نیز ادراک می‌نماید و این خوشی چون با ساقی و به یاد معشوق آمیخته گردد، شور و نشاطی مضاعف به باده خوار می‌دهد:

راستی خوردن می مایه عیش است و نشاط	ور کسی با تو خورد عیشی از این خوشتر نیست ^۱
عشق صدا می‌زند به کافر و مؤمن	باده طرب می‌دهد به منکر و قائل ^۲
در کاس تو افتادم کز باده تو شادم	در طاس تو افتادم چون مهره آن نردم ^۳

سبب قوت و نیرو

نوشتن شراب، نیرو بخش است، چرا که زور و قوت خود را به باده خوار منتقل می‌کند. شراب عشق معشوق سبب نیرومندی جان و توانایی روح می‌گردد و عاشق را بر آن می‌دارد تا به زور این باده، قدم در راه طلب نهاده و از رسیدن به معشوق واهمه‌ای بر دل تازه پای راه ندهد:

شرابی مست می‌خواهم که مرد افکن بود زورش	مگر یک دم بیاسیم ز دنیا و شر و شورش ^۴
می‌صوفی افکن کجا می‌فروشند	که در تباهم از دست زهد ریایی ^۵
زور می‌با هر چه آمیزد به معراجش برد	هیچ نخلی زیر دست خود نسازد تاک را ^۶
از قوت شراب بفریاد جام تو	وز پرتو نشاط بفریاد وقت تو ^۷

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- فروغی بسطامی، غ ۱۱۴.

۲- همان، غ ۳۱۰.

۳- مولوی، ج ۳، غ ۱۴۵۲.

۴- حافظ، غ ۲۷۲.

۵- خواجهی کرمانی، ص ۱۹۸، غ ۴۶.

۶- فروغی بسطامی، غ ۲۶۰.

۷- مولوی، ج ۴، غ ۱۹۸۵.

سرخرنگی باده و شراب

باده و شراب به سبب آتشین بودن، رنگ آن، یعنی «سرخی» را نیز داراست و عاشق با نوشیدن می و شرابی که سرخ همچون «خون» است، رخسار خویش را نیز چون باده، سرخگون می‌نماید:

زردرویی می کشم زان طبع نازک بی گناه	ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم ^۱
ساقی بده ز جام جم ارباب شوق را	آن می که در پیاله جو خون سیاوشست ^۲
از باده سرخ شد همه رخسار زرد من	جامی بنوش و خاصیت کیمیا ببین ^۳
چو شراب لاله رنگت به دماغها برآید	گل سرخ شرم دارد ز رخ و عذار مستان ^۴

سروری دهنده

باده خوار شراب معشوق، نوشیدن باده و داشتن جام می را، برتر از شاهی و کیایی قلمداد می‌کند؛ زیرا هرکه از دست ساقی شراب نوشد به چنان مقامی واصل می‌شود که شاهان را بدان پایه راه نتواند بود:

تا جان بودم زان می چون خون سیاوش	جامی به همه مملکت جم نفروشم ^۵
هرکه ماهی خدمت می را به صافی می کند	سالها فرماندهی آفتابش می دهند ^۶
در میکده خدمت کن بی معرکه سلطان باش	فرمانبر ساقی شو فرمانده دوران باش ^۷

پژشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- خواجهی کرمانی، ص ۷۲۴، غ ۱۹۷.

۲- فروغی بسطامی، غ ۲۴۹.

۳- همان، غ ۲۷۶.

۴- همان، غ ۳۸۳.

۵- خواجهی کرمانی، ص ۷۲۴، غ ۱۹۷.

۶- فروغی بسطامی، غ ۲۴۹.

۷- همان، غ ۲۷۶.

جام جم گر طلبی مجلس ما را دریاب / کز گدایی در میکده سلطان شده ایم^۱

سریان، جوشش و اثر شراب بر وجود عاشق و باده خوار

می که معشوق سقاییت می کند به اندازه ای گیرا و تأثیر گذار است که در تمام وجود عاشقان اثر می گذارد و در تمام ذرات، ساری و جاری می گردد تا مستی خود را، در جان عاشق و تشنه آنان ریخته و آنان را نیز به جوشش در اندازد و وجودشان را خواهان هرچه بیشتر مستی نماید:

خواجو ز بس که جام میش یاد می کنی / در جان می پرست تو کردست اثر شراب^۲
سریان حیات در عالم / چون می و جام فهم کن تو مدام^۳
خروش و جوش هر مستی ز جوش خم می باشد / سبکساری هر آهن ز تو آهن ربا باشد^۴

شوینده جرم و عیب

«می و شراب» نه تنها درون را می پالاید بلکه جرم و عیب باده خوار را نیز می شوید و از بین می برد؛ چراکه «شراب» شوینده و پالاینده تمام پلیدی ها و آلودگی هاست. شرابدار مجلس نوش با سقاییت باده بر میخواران، گناهان و پلیدی های آنان را می شوید و طاهر می سازد تا با شستشوی باطن، روح باده خواران را پاک و مطهر گرداند:

طومار جرم ما همه از جام باده شست / یارب که گفت ساقی مستان کریم نیست^۵
شکر که ساقی غیب شست به می جمله عیب / شکر که طالب رهید از غم دلکوب خویش^۶

۱- همان، غ ۳۸۳.

۲- خواجوی کرمانی، ص ۳۷۷، غ ۱۲.

۳- عراقی، ص ۱۲۳، ب ۱۰۷۶.

۴- مولوی، ج ۲، غ ۵۶۷.

۵- فروغی بسطامی، غ ۱۱۸.

۶- مولوی، ج ۳، غ ۱۲۷۹.

صفا و صیقل دهنده

آنگاه که شراب وجود ناپاک و پرآلایش عاشق را از تیرگی‌ها و پلیدی‌ها شستشو داد، درون او را صفا می‌بخشد و دل زنگاری او را صیقل می‌دهد تا شایسته جلوه‌گری رخسار معشوق گردیده و زیبایی او را هرچه بیشتر بنمایاند:

منعم مکن ای محتسب از باده که صوفی	بی جام مصفاً نتواند که شود صاف ^۱
ای بت گلرخ بگردان بادۀ گلرنگ را	تا برد ز آئینه جانم می چون زنگ، زنگ ^۲
بر کفت بادۀ چون زنگ و دلت پرزنگار	وقت آنست که از آینه بزدایی زنگ ^۳
دردی کش از زانکه دوا می‌خواهی	بادۀ صاف خور از زانکه صفا می‌طلبی ^۴

غفلت و خواب آوری

شرابخوار و باسده نوش، آنگاه که قدح شراب می‌نوشد از اطراف خود بیخبر گردیده، به عالم غفلت و بیخبری پای می‌نهد؛ زیرا شراب به خاصیت مستی بخشی، او را از هرآنچه که هست، ناآگاه و غافل ساخته و به خواب و بی ادراکی ظاهری فرو می‌برد تا جان و روح او از ظواهر هستی و دل مشغولی‌های روزمره و زندگی مادی غافل گردیده و دمی به خواب خوش مستی و ناآگاهی فرو رود و تنها دنیای درونی و باطنی خود را دریابد:

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست	هر که به میخانه رفت بیخبر آید ^۵
ساقیا در قدح باده چه پیمودی دوش	که حریفان همه در خواب گراند هنوز ^۶

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- خواجهی کرمانی، ص ۷۱۴، غ ۱۷۷.

۲- همان، ص ۲۹۴، غ ۲۵۰.

۳- همان، ص ۴۵۰، غ ۱۶۰.

۴- همان، ص ۳۳۹، غ ۳۴۱.

۵- حافظ، غ ۲۲۶.

۶- فروغی بسطامی، غ ۲۷۴.

مست کننده و مایه مستی و خرابی

مست کنندگی یکی از صفات اصلی «شراب و باده» است. عاشق آن گاه که می از دست معشوق می ستاند و می نوشد خراب و سرمست می گردد و چون تمام جهان هستی جلوه و فروغ رخسار معشوق پری چهره است، از دیدن هر ذره و مشاهده جلوه آن مست و مدهوش می شود. بنابراین تمامی آن جلوه‌ها، او را به معشوق حقیقی نزدیک کرده و به او متصل می نماید:

در خرابات مغان از می خراب افتاده‌ام	گرچه کارم به می و میخانه می باشد خراب ^۱
بر سر کوی خرابات کسی آباد است	که مدام از می دیرینه خراب است خراب ^۲
من عمارت نپذیرم که خرابم کردی	ای خراب از می تو هرکه درین بنیادند ^۳
در زیر درخت گل دی باده همی خورد او	از خوردن آن باده زیر و زیرست این دل ^۴

مایه از جان گذشتگی و ایثار و بخشندگی

عاشقی که شراب می نوشد و از هستی موهوم و دنیای مادی می رهد، خود را نیازمند و وابسته به هیچ چیز نمی داند، بنابراین هرآنچه را که دارد می بخشد و عطا می کند و در این راه، جان و تن و روح و روان خود را نیز فدا و برخی معشوق قلمداد کرده و در راه رسیدن وصال به او نثار می کند:

جز نقد جان به دست ندارم شراب کو	کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار ^۵
می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل ^۶

۱- خواجهی کرمانی، ص ۱۸۵، غ ۱۷.

۲- فروغی بسطامی، غ ۵۲.

۳- مولوی، ج ۲، غ ۷۸۳.

۴- همان، ج ۳، غ ۱۳۴۱.

۵- حافظ، غ ۲۴۰.

۶- همان، غ ۲۹۵.

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی^۱
چو گشتی سرگران زان می، سبک جان برفشان بر وی که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی^۲

نیست و محو کننده

همانگونه که در صفت «آتشین بودن» ذکر آن رفت، «شراب» وجود عاشق را نیست و محو می‌گرداند و آتش بر هستی موهوم و مجازی او می‌زند تا به صفت «نیست کنندگی» او را «هست» گرداند:

ساقیا گردان کن آخر آن شراب صاف را محو کن هست و عدم را، بر دران این لاف را^۳
از خطابش هست گشتی چون شراب از سعی آب وز شرابش نیست گشتی همچو آب اندر شراب^۴
چون بادۀ تو خوردم من محو چون نگردم؟! تو چون میی من آبم، تو شهد و من چو شیرم^۵
زان سان ز شراب تو خرابیم کز خود اثری همی نیابیم^۶

هوشیار کننده

شراب، اگرچه دشمن عقل و خرد بوده و غفلت و بیخبری را با خود دارد، اما آگاهی و ادراکی درونی و خردی خدایی و نورانی به عاشق می‌بخشد و او را هوشیار و بینا دل و روشن ضمیر می‌کند؛ چراکه ناآگاهی و غفلت به وسیله شراب همانا آغاز هوشیاری و بیداری و آگاهی درونی و باطنی است: صوفی مجنون که دی جام و قلدح می‌شکست باز به یک جرعه می‌عقل و فرزانه شد^۷
چو زان می در کشم جامی، جهان را جرعه‌ای بخشم جهان از جرعه من مست و من هشیار اولی تر^۸

۱- همان، غ ۴۵۷.

۲- عراقی، ص ۹۷، ب ۶۶۷.

۳- مولوی، ج ۱، غ ۱۳۵.

۴- همان، ج ۱، غ ۲۹۸.

۵- همان، ج ۱، غ ۱۶۹۵.

۶- همان، ج ۶، غ ۲۷۶۴.

۷- حافظ، غ ۱۶۵.

۸- عراقی، ص ۲۰۸، ب ۲۶۷۶.

چو ازین هوش برستی به مساقات و بمستی دهدت صد هش دیگر کرم باده فروشت^۱
آن باده بر مغزت زند چشم و دلت روشن کند وانگه بینی گوهری در جسم چون خاشاک می^۲

یغماگر دل و دین

«شراب» زمانی که نوشیده گردد ابتدا دل، و سپس دین و ایمان باده نوش را به یغما و تاراج می برد و او را بی دل و بی ایمان به بارگاه و حضرت معشوق می کشاند؛ زیرا عاشق تا زمانی که از دل نرسیده و در بند دین و ایمان است، در بند «خودی» نیز هست و تا زمانیکه در بند «خودی» گرفتار باشد، هرگز به معشوق واصل نخواهد شد. بنابراین شراب عشق معشوق، دل و ایمان او را می ستاند تا عاشق، «همه» معشوق گردد و او را نه با دل بلکه با وجود و جان پرستیده و عشق بورزد و به او نه از راه دین، بل از راه کفر و بی دینی معرفت و شناخت یابد:

عقلم از خانه به در رفت و اگر می این است دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود^۳
زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل دل و دین می برد از دست بدان سان که مپرس^۴
پیری ز خرابات برون آمد مست دل رفته ز دست و جام می بر کف دست^۵

علاوه بر صفات و ویژگی های شراب و باده، آن را اسامی و انواعی است که در شعر عرفانی فارسی به کار برده می شود همچون: آب آتش رنگ، آب خرابات، باده ازل و الست (لایزالی)، باده پخته و خام، باده دوشینه (دیرینه، کهن و شبانه)، باده زنگی، باده صبوحی و غبوقی، باده مغانه و ... اما در کنار این اسامی، برای توصیف و تصویر حالات درونی و بیان «شراب عشق» الفاظ مربوط به لوازم باده- نوشی، مکان های شرابخواری و برخی از الفاظ و کلمات دیگر نظیر: خرابات، خمخانه، میکده و میخانه، خمار و ساقی، پیمان، جام، جرعه، خمار، دُرد و ... نیز گنجانده شده است.

۱- مولوی، ج ۱، غ ۴۰۴.

۲- همان، ج ۴، غ ۱۷۹۹.

۳- حافظ، غ ۲۲۱.

۴- همان، غ ۲۶۵.

۵- عراقی، ص ۳۰۶، ب ۴۵۰۱.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم، ترجمه محمد مهدی فولادوند، قم، دارالقرآن الکریم، چ. ۳، ۱۳۷۶.
- ۲- استعلامی، محمد، درس حافظ (۲ج)؛ تهران؛ انتشارات سخن، چ سوم، ۱۳۸۶.
- ۳- بسطامی، فروغی، دیوان اشعار؛ تصحیح حمید رضا قلیچ خانی؛ تهران، انتشارات روزنه، چ اول، ۱۳۷۶.
- ۴- پور جوادی، نصرالله، باده عشق (پژوهشی در معنای باده در شعر عرفانی فارسی)؛ تهران؛ کارنامه، ۱۳۸۷.
- ۵- تبریزی، صائب، دیوان اشعار (۶ج)؛ به کوشش محمد قهرمان؛ تهران؛ انتشارات علمی و فرهنگی، چ سوم، ۱۳۷۵.
- ۶- التهانوی، محمد علی الفاروقی، کشف اصطلاحات الفنون (۲ ج)؛ تهران؛ چاپ افست از روی چاپ کلکته، انتشارات خیام و شرکاء، ۱۹۶۷.
- ۷- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد، دیوان اشعار؛ تدوین و تصحیح رشید عیوضی؛ تهران؛ امیرکبیر، چ اول، ۱۳۷۹.
- ۸- خیام، عمر بن ابراهیم، نوروزنامه؛ به کوشش علی حصوری، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۵۷.
- ۹- دانشنامه جهان اسلام؛ زیر نظر مصطفی میرسلیم؛ تهران، بنیاد دایره المعارف بزرگ اسلامی، چ اول، ۱۳۷۱.
- ۱۰- رضی، هاشم، آیین مهر (۲ج)؛ تهران؛ انتشارات بهجت، چ اول، ۱۳۸۱.
- ۱۱- سجادی، سید جعفر: فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی؛ تهران؛ انتشارات طهوری، چ هفتم، ۱۳۸۳.
- ۱۲- سعدی، مصلح بن عبدالله: کلیات اشعار؛ به اهتمام محمد علی فروغی؛ تهران، انتشارات امیرکبیر، چ یازدهم، ۱۳۷۹.
- ۱۳- شبستری محمود، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز؛ به اهتمام و تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی؛ تهران؛ زوار، چ پنجم، ۱۳۸۳.
- ۱۴- عراقی، فخرالدین، کلیات اشعار؛ به کوشش سعید نفیسی؛ تهران؛ انتشارات سنایی، چ هشتم، ۱۳۷۵.

- ۱۵- الفتی تبریزی، شرف الدین، رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ؛ به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی؛ تهران؛ انتشارات مولی، چ دوم، ۱۳۷۷.
- ۱۶- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی؛ تهران؛ انتشارات امیرکبیر، چ پنجم، ۱۳۷۰.
- ۱۷- کزازی، میر جلال الدین، آب و آئینه؛ تبریز؛ انتشارات آیدین، چ اول، ۱۳۸۴.
- ۱۸- کرمانی، خواجه: دیوان اشعار؛ به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری؛ تهران؛ پازنگ، چ دوم، ۱۳۳۶.
- ۱۹- مرآت عشاق: (نویسنده گمنام) فصلی از کتاب تصوف و ادبیات تصوف، تألیف یوگنی ادوارد ویچ برتلس، ترجمه سیروس ایزدی؛ تهران؛ انتشارات امیرکبیر، چ دوم، ۱۳۸۲.
- ۲۰- مشکوة الدینی، عبدالمحسن: نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی؛ تهران؛ انتشارات آگاه، چ دوم، ۱۳۶۱.
- ۲۱- معین، محمد، مزدیسنا و تاثیر آن در ادب پارسی (۲ج)؛ تهران؛ انتشارات دانشگاه تهران، چ چهارم، ۱۳۸۴.
- ۲۲- مولوی، جلال الدین محمد، کلیات شمس یا دیوان کبیر (۱۰ج)؛ تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر؛ تهران؛ انتشارات امیرکبیر، چ ۴، ۱۳۷۸.
- ۲۳- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان: کشف المحجوب؛ تهران؛ سروش، چ دوم، ۱۳۸۴.
- ۲۴- یاحقی، محمد جعفر، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی؛ تهران؛ انتشارات سروش، چ اول، ۱۳۶۹.